درباره مجموعه داستان «عروس بید» نوشته «یوسف علیخانی»

تریلوژی میلک

◄علی چنگیزی

«عروس بید» سومین مجموعه داستان «یوسف علیخانی» است که پس از دو مجموعه داستان قبلی‌اش یعنی «قدم به خیر مادر بزرگ من بود» و «اژدهاکشان» منتشر شده است. «عروس بید» را می‌شود از نظر فضاسازی جایی که داستان‌ها در آنجا رخ می‌دهد و زبان ادامه دو مجموعه داستان قبلی «یوسف علیخانی» قلمداد کرد. داستان‌های «علیخانی» دست‌کم در این سه مجموعه داستانی که از او منتشر شده است، در جایی به نام «میلک» می‌گذرد هرچند «میلک»ی که «یوسف علیخانی» از آن قصه می‌گوید یا قصه آدم‌هایش را می‌گوید مثقالی هفت‌صنار با «میلک» واقعی که واقعاً هست تفاوت دارد. «علیخانی» این فضای ناشناخته و وهم‌آلود را برای نقل قصه‌هایش برگزیده است تا هم فضای بدیعی کارسازی کند و هم از فضای دستمالی شده شهری و آپارتمانی که خواننده را دلزده کرده است، فاصله بگیرد. از این منظر محیطی که «علیخانی» برای قصه‌گویی برگزیده در داستان‌های «یوسف علیخانی» جایگاه خاصی دارند و درست به همین دلیل می‌شود گفت این داستان‌ها به شدت تصویری هستند که مشخصاً حاصل زندگی نویسنده در محیط‌هایی اینچنین است. خواننده هر بار که قصه‌یی از «یوسف علیخانی» می‌خواند انگار سفری می‌کند انتزاعی به جایی ناشناخته و بدیع. پرواضح است در اینچنین محیطی با آدم‌هایی روبه‌رو هستیم که جور دیگری به دنیا نگاه می‌کنند و چه بسا هنوز با باورها و خرافاتی زندگی می‌کنند که دیر زمانی است در دنیای مدرن از رنگ و لعاب افتاده است. گو اینکه این مردمان انگار بی‌توجه هستند به اتفاقاتی که احتمالاً آن طرف کوه، چند فرسخ آن طرف‌ترک، می‌افتد و چیز دلچسبی هم نیست. داستان‌های «علیخانی» به طور کلی چند ویژگی دارند که به گمان من در حال حاضر که بیشتر نویسنده‌ها شهرنشین شده‌اند و از شهر و جر و منجرهای ملال‌آور شهر می‌نویسند خاص خودش است که در تمام قصه‌هایش از اولین کتابش ردی از آن به چشم می‌خورد و گاهی و در بعضی قصه‌ها پررنگ‌تر شده است و گاهی در بعضی قصه‌ها کمرنگ‌تر. اولین چیزی که در همان صفحات آغازین داستان‌های «علیخانی» خواننده با آن روبه‌رو می‌شود لحن کتاب است. «علیخانی» با لحن خاصی می‌نویسد و در ابتدا می‌شود گفت به گویش دیلمی می‌نوشت اما خوشبختانه کم‌کم از آن گویش فاصله گرفت و از زبان دیلمی به لحنی که در «عروس بید» پررنگ‌تر شده، رسیده است. نویسنده در «عروس بید» حداکثر سعی‌اش را کرده است تا خواننده با داستان‌ها از طریق این لحن ارتباط بیشتری برقرار کند. یکی از دلایلی که ارتباط برقرار کردن با مجموعه داستان اول «علیخانی» یعنی «قدم به خیر مادر بزرگ من بود» - با وجود تازگی بیشتری که فضایش در آن روزها داشت- مشکل است همین زبان دیلمی است که انگار نویسنده آن روزها تاکید زیادی روی به کار بردنش داشت. «علیخانی» به مرور این توجه و تعصب در به کارگیری زبان دیلمی را در داستان‌ها به کناری گذاشته و به یک لحن رسیده. در عین حال «یوسف علیخانی» با کاربرد اصطلاحات عامیانه و عامیانه‌نویسی فضای بانمکی را هم برای داستان‌هایش کارسازی کرده است. دیالوگ‌های کتاب از این نظر یعنی استفاده مناسب از اصطلاحات کوچه‌بازاری واقعاً خواندنی هستند درست بر عکس دیالوگ‌های داستان‌های آپارتمانی که ملال‌آور و خشک و رسمی هستند. «علیخانی» توانسته است آن طراوت و حس و حالی را که اغلب گفت‌وگوهای عامیانه و کوچه‌بازاری دارند به خواننده منتقل کند. مشخص است «علیخانی» سعی کرده در هر داستان زبان خاصی را برای روایت انتخاب کند که به گمان من بعضی جاها موفق هم بوده است گو اینکه بعضی جاها هم زبان به شدت شاعرانه شده است که شایسته داستان نیست و به کار همان شعر می‌آید. دومین موضوعی که از مشخصه‌های داستان‌های «علیخانی» است توجه نویسنده به محیط و فضاسازی است. علیخانی در همه داستان‌هایش سعی کرده است بخشی از «میلک» را نمایش دهد. انگار ارتباط تنگاتنگی بین فضای «میلک» و عقاید مردمش وجود دارد گو اینکه در دو مجموعه داستان قبلی‌اش بیشتر از «میلک» و فضایش می‌خوانیم و در این مجموعه داستان کمتر. جوری که حتی می‌شود گفت چیز زیادی از کوچه‌ها و امامزاده و قدمگاه و کوه‌هایش دستگیر خواننده نمی‌شود مگر سرکی بکشد به داستان‌های قبلی‌اش. انگار نویسنده اعتقاد داشته این مجموعه داستانش ادامه‌یی بر آن دو مجموعه داستان دیگرش هستند. گو اینکه «میلک» در این مجموعه داستان بیشتر خیالی شده است و کمتر واقعی به نظر می‌رسد. از این نظر فضای وهمناک در «عروس بید» غلیظ‌تر شده است و تاثیرگذارتر و کم ندارد داستان‌هایی که اتفاقات عجیب و غریبی در آن رخ می‌دهد که در فضایی که کتاب دارد مناسب به نظر می‌رسد و به قولی توذوق‌زن نشده است. شاید به همین دلیل داستان‌های «علیخانی» در «عروس بید» بیشتر به سوررئال تنه می‌زند و فراواقع‌گراتر شده‌اند. هرچند به طور کلی به سختی می‌توان داستان‌های «علیخانی» را کلاسیک دانست یا سوررئال قلمدادشان کرد. چیزی بین اینهاست. محیط و «میلک» تاثیر زیادی روی شخصیت‌های داستان‌های «علیخانی» و خود علیخانی گذاشته. به یک معنا می‌شود گفت شخصیت‌های «علیخانی» نیستند که محیط را می‌سازند یا آن را تغییر می‌دهند بلکه این محیط و «میلک» همانند یک موجود زنده است که شخصیت‌ها را دربرگرفته و می‌سازد. گذشته و آینده‌شان را رقم زده و می‌زند و انگار کشش مغناطیسی متافیزیکی هم دارد؛ به نحوی که حتی اگر «میلکی»ها برای مدتی ترکش کنند مجبور می‌شوند به سویش برگردند. شخصیت‌های «علیخانی» در تمام داستان‌هایش گرفتار جبر جغرافیایی عجیب و غریبی هستند. به جای اینکه خودشان اتفاقات را بسازند منتظر حادثه می‌شوند تا اتفاق بیفتد و طومار زندگی‌شان را در هم بپیچد. میلکی‌ها تماماً به این سرنوشت تن داده‌اند. من ندیده‌ام در این سه مجموعه داستان، داستانی باشد از «میلکی» که علیه این سرنوشت که غالباً هم شوم است بجنگد یا قبولش نداشته باشد. در داستان‌های «علیخانی» ما با رویدادهایی مواجه هستیم که به صورت فشرده و موجز در یکی دو صفحه نقل می‌شوند. تراکم باورها، خرافات و اتفاقات در یک داستان «علیخانی» به حدی است که می‌شود دو یا سه داستان از آن استخراج کرد. سومین ویژگی که به نظر من مهم‌ترین‌اش هم هست، گریز «علیخانی» از معناگرایی باسمه‌یی مد روز است که بیش از آنکه معنا باشد بی‌معنایی و سطحی‌نگری است؛ معناگریزی عمدی «علیخانی».

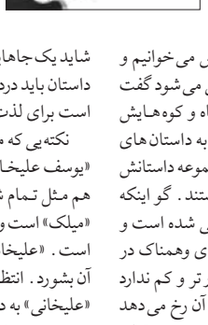

شاید یک جاهایی خواننده عادت کرده به شعار و کلیشه «این داستان باید دردی از اجتماع دوا کند» را خوش نیاید اما مفری است برای لذت بردن از ادبیات برای خود ادبیات.

نکته‌یی که می‌شود روی آن انگشت گذاشت و به نوعی به «یوسف علیخانی» خرده‌اش گرفت این است که «علیخانی» هم مثل تمام شخصیت‌های داستانش تحت تاثیر شدید «میلک» است و یک جورهایی گرفتار همان مغناطیس «میلک» است. «علیخانی» هنوز نتوانسته از این تاثیر کم کند یا علیه آن بشورد. انتظاری که داشتم و در سومین مجموعه از سه‌گانه «علیخانی» به دنبالش می‌گشتم، انتظار مرگ و افول «میلک» بود. هرچند این مرگ و افول حضور کمرنگی در داستان «پیربی‌بی» که آخرین داستان کتاب هم هست دارد اما انگار نویسنده باز نتوانسته از آن بگذرد و اگر نمادین به این داستان نگاه کنیم با تولدی دیگر در «میلک» روبه‌رو هستیم. زن پابه‌ماه از شهر به «میلک» می‌آید تا وضع حمل کند و در یکی از صحنه‌های قشنگ داستان درخت پشت زن را می‌گیرد و خنده می‌نشیند روی لب‌های تهمینه - خود انتخاب این اسم هم نوعی نماد است - و برای فرزندش اسمی انتخاب می‌کند و بلند می‌گوید تا «پیربی‌بی» بشنود. این داستان کتاب یکی از بهترین داستان‌های کتاب است که داستان خوب کم ندارد؛ داستان‌هایی به شدت تصویری که در آنها به معنای واقعی کلمه مرز مشخصی بین واقعیت و خیال نیست و چیزی که وجود دارد سرنوشت محتوم و شوم اهالی «میلک» است. پیشانی‌نوشت همه اهالی «میلک» انگار همان است که برای «کبلایی جان قربان» و برادرانش در داستان فوق‌العاده «جان قربان» رخ می‌دهد، مرگی حتمی و تلخ و اسرارآمیز. «علیخانی» نویسنده‌یی قصه‌گو است و همیشه قصه‌یی در آستین برای خواننده دارد اما چشم اسفندیار قصه‌ها و داستان‌هایش کاراکترهایش هستند. کاراکترهای «علیخانی» کمتر قدرت تجزیه و تحلیل دارند یعنی خواننده چیزی از تجزیه و تحلیل شخصیت‌ها در رفتار یا دیالوگ‌هایشان نمی‌خواند. نباید فراموش کرد که هر شخصی در هر سطح سوادی و موقعیت مکانی که باشد نسبت به محیط اطرافش و اتفاقاتی که می‌افتد تحلیل خاص خودش را دارد و براساس آن تحلیل زندگی می‌کند ولو این تحلیل کودکانه باشد. کمتر دیده‌ام کاراکترهای «علیخانی» تحلیلگر باشند، بیشتر به کنش‌ها و اتفاقات از سر ناچاری واکنش نشان می‌دهند. کمتر کسی در داستان‌های «علیخانی» هست که مثلاً این تحلیل را داشته باشد که به خرافات معتقد نباشد یا جور دیگری به خرافات اعتقاد داشته باشد. اگر اتفاقی می‌افتد و مرگی اتفاق می‌افتد همه اهالی «میلک» یکصدا آن را به «وحشیات» و «اوشانان» نسبت می‌دهند و از جست‌وجو و کند و کاو و گشتن به دنبال دلیل اصلی مرگ خط و خبری نیست. شاید دلیل این موضوع اعتقاد نویسنده‌اش باشد به جبر. در هر حال جای یک شخصیت شورشی، یک کهنه‌قالتاق یا چیزفهم در داستان‌های «علیخانی» همیشه خالی بوده و در این مجموعه داستانش هم خالی است. آدم‌های «علیخانی» انگار از یک جاده عبور می‌کنند بی‌دست‌انداز، بدون پیچ و خم. چیزی که هست جاده دست‌انداز دارد و پیچ و خم، و گاهی آدم‌ها برای غلبه بر آنچه نمی‌دانند به خرافات پناه می‌برند و گاهی براساس موقعیت می‌اندیشند. گو اینکه «علیخانی» با قدرتش در توصیف صحنه و فضاسازی خوب و قصه‌گویی خوبش همیشه این تحلیلگر نبودن کاراکترهایش را پنهان کرده است هرچند به خودی خود خواندن داستانی که به عمد از فضای کلیشه‌یی شده آپارتمانی و کافه‌یی و شهری و یک کلام «جریان مد روز» دور است اتفاق خوشایندی است.

عروس بید، یوسف علیخانی، نشر آموت، ۱۳۸۸

کتاب هفته

◄ مریم مهتدی

مروری بر کتاب «عرق‌ریزان روح» نوشته جمال میرصادقی

از من به تو نصیحت

سینما، تئاتر یا ادبیات؛ فرقی نمی‌کند. اغلب در حاشیه نشست‌ها و جلساتی که پیرامون این حوزه‌ها برگزار می‌شود، افرادی هستند که نوشتن یا فیلم ساختن را شروع کرده‌اند و احتیاج دارند یکی که خسته آن راه است، دست‌شان را بگیرد یا دست‌کم به کارشان توجه کند و آنقدری که لازم دارند، به آنها رهنمود بدهد. پیشکسوت‌های این چند حوزه نیز یا با رویی گشاده تجربه‌های خود را در اختیار جوان‌ترها می‌گذارند یا آنقدر خسته هستند که توان یا وقت این کار را ندارند. علاوه بر این پای گفت‌وگو با داستان‌نویسان جوان که می‌نشینی، وقتی از مسیری که طی کرده‌اند تا به چاپ نخستین مجموعه یا رمان‌شان رسیده‌اند می‌پرسی، اغلب از جلساتی حرف می‌زنند که به طور رسمی یا خصوصی برگزار شده و در آنها نویسنده‌ها داستان‌هایشان را خوانده‌اند، ایرادهای قلم یکدیگر را گرفته‌اند یا در حضور نویسنده‌یی بوده‌اند که داستان‌هایشان را شنیده و توصیه‌هایی به آنها کرده. خیلی از نویسندگان تازه‌کار این گونه جلسات را راهگشا می‌دانند و به عنوان تجربه‌یی شیرین و مفید از آن یاد می‌کنند.

«عرق‌ریزان روح» برای آنها که دستی در نوشتن دارند یا دغدغه داستان‌نویسی همیشه همراه‌شان بوده، ترکیب آشنایی است که حالا عنوان تازه‌ترین کتاب جمال میرصادقی را یدک می‌کشد. این کتاب که به تازگی نشر نیلوفر آن را منتشر کرده، توصیه‌هایی است به نویسنده‌های جوان که تازه پا به وادی داستان‌نویسی گذاشته‌اند.

جمال میرصادقی در ۵۱ فصل هر آنچه را که گمان می‌کرده می‌تواند به قلم نویسنده جوان کمک کند، با حوصله توضیح داده است؛ از شناخت داستان، حادثه در داستان، ماندگاری اثر و توصیف حادثه‌های جالب گرفته تا داستان‌نویس و مخاطب‌هایش، نویسندگان و منتقدان، شهرت و رویای نوشتن. او در مقدمه‌اش درباره این کتاب نوشته: «توصیه‌هایی که در این کتاب آمده، متنوع و رنگارنگ است. بسیاری از آنها توصیه‌های نویسنده‌های بزرگ است و بعضی‌هایشان هم حاصل تجربه‌های من در نویسندگی است و امیدوارم نویسنده‌های جوان را در آغاز کارشان یاری کند... توصیه‌هایی که در این کتاب جمع آمده، گاهی کوتاه‌شده یا تغییر و تفصیل‌یافته از نوشته‌های قبلی من است و بسیاری هم تازه و برای اولین بار گردآوری شده است...

این توصیه‌ها بیشتر بر محور ضابطه‌های پیش‌مدرن و مدرن گردآمده و ممکن است بعضی از آنها از نظر پسامدرنیست‌ها رد شده باشد، اما باز هم بر آنها تاکید و اصرار دارم، چون پسامدرنیسم هنوز در مرحله تجربه است، حال آنکه جنبش‌های پیش‌مدرن و مدرن امتحان خود را پس داده‌اند و شاهکارهایی ادبی با اصول و ضابطه‌های آنها آفریده شده‌اند.»

نویسنده فصل‌های متنوع کتاب را مختصر و مفید نوشته، در برخی از آنها گاه از تجربه‌های خودش در داستان‌نویسی نقل کرده و گاه نام نویسنده‌های بزرگ جهان را می‌بینیم که از آنها نقل قول شده است. با مرور عنوان فصل‌های کتاب متوجه می‌شویم میرصادقی سعی کرده تمام مشکلاتی را که یک نویسنده جوان ممکن است با آنها روبه‌رو شود، در نظر بگیرد و درباره آنها اندکی بنویسد. ترتیب فصل‌ها هم گویای همین نکته است که نویسنده جوان از آن ابتدا که قلم را روی کاغذ می‌گذارد و با مشکل کاغذ سفید روبه‌رو می‌شود می‌تواند به این کتاب مراجعه کند تا زمانی که داستانش پرفروش شده و نویسنده را به شهرت رسانده. نثر میرصادقی برای این توصیه‌ها نثری است ساده و روان، هرچند در برخی فصل‌ها با جملات و فعل‌های امری از قالب توصیه خارج شده و به دستورالعمل میل می‌کند. برای مثال «از انتخاب موضوع‌های استثنایی، ضدانسانی، عقده‌انگیز و مهجور و تکراری پرهیز کنید». (ص ۷۱) یا «سعی کنید بیش از اندازه به مصیبت‌ها و غم‌ها و آدم‌های دلتنگ و افسرده و اوضاع و احوال ناهنجار و نابسامان زندگی آنها نپردازید». (ص ۱۶۸)

علاوه بر این توصیه‌ها، در پایان «عرق‌ریزان روح» واژه‌نامه اصطلاحات ادبیات داستانی در ۲۳ صفحه گردآوری شده که در آن می‌توان برخی واژه‌های رایج را به همراه معنی‌شان مطالعه کرد. زیر عنوان هر یک از این واژه‌ها نویسنده توضیح مفصلی درباره آنها داده است. «عرق‌ریزان روح» می‌تواند برای نویسنده‌های جوان راهگشا باشد، هرچند میرصادقی کتابش را منحصر به این دسته نکرده: «گرچه این کتاب خطابش بیشتر با نویسنده‌های جوان است، بر شناخت خواننده‌ها و داستان‌دوستان نیز می‌افزاید و لذت خواندن آنها را بیشتر می‌کند. همچنین شاید بتواند مدرس‌های داستان‌نویسی را در تدریس‌شان یاری دهد.»